

دکتر آنتونی جی. توماسینو، یهودیت، جلسه 5 اسکندر کبیر

تونی توماسینو و تد هیلدبرانت © 2024

این دکتر آنتونی توماسینو در تدریس خود در مورد یهودیت قبل از عیسی است. این جلسه 5، اسکندر کبیر است.

خب، ما در مورد مبارزات بین ایران و یونان صحبت کردیم.

در این برهه از تاریخ، ایران خود را در شرایطی یافته است که از نظر مالی قادر به حفظ همان نوع حضور نظامی که قبلاً داشت، نیست. بنابراین، روزهای حمله ایران به یونان تقریباً گذشته است. با این حال، یونانیان حافظه طولانی مدتی دارند و اهل بخشش نیستند.

و بنابراین چیزی که ما متوجه می‌شویم این است که یونانی‌ها هنوز به دنبال انتقام هستند. در بیشتر موارد آنها قادر به تحقق این جاه‌طلبی‌ها نیستند زیرا آنها بیش از حد مشغول جنگیدن با یکدیگر و نفرت از یکدیگر و از این قبیل چیزهای خوب هستند. در نهایت، یونانی‌ها تحت حکومت کسی متحد می‌شوند که به نوعی غیرمنتظره بود زیرا او واقعاً اصلاً یونانی نبود.

من دارم در مورد شخصی به نام فیلیپ مقدونی صحبت می‌کنم. خب، وقتی در مورد اسکندر کبیر صحبت می‌کنیم، این اتفاق می‌افتد. می‌دانید، گاهی اوقات وقتی در مورد کوروش صحبت می‌کنیم، از خود می‌پرسیم که چه چیزی در مورد برخی از این افراد اینقدر عالی بوده و چرا کوروش واقعاً عنوان اسکندر کبیر را به خود اختصاص داده است.

خب، نه به اندازه شخصیتش یا حتی درستکاری یا خوبی‌اش یا هر چیز دیگری از این قبیل که به او کمک کرد این عنوان را به دست آورد. برای او، واقعاً دستاوردهایش مهم است، زیرا شاید هیچ چهره‌ای در تاریخ جهان وجود نداشته باشد که به اندازه اسکندر کبیر تأثیر بزرگی داشته باشد. و فقط آن مرد، خب، می‌دانید، به جز عیسی.

اما به هر حال، آن مرد فقط ۳۳ سال عمر کرد، که می‌دانید، به جز عیسی، چند نفر در چنین عمر کوتاهی به این اندازه موفق شده‌اند؟ اما تحت حکومت او، لشکرکشی‌هایش و غیره، مرکز جهان واقعاً تغییر کرد. قبلاً در شرق بود، در خاورمیانه با بابلی‌ها و با پارس‌ها بود، و حالا ناگهان، کل مرکز جهان به غرب منتقل می‌شود، و یونانی‌ها برجسته می‌شوند، و سپس رومی‌ها. بنابراین، جهانی که امروز می‌شناسیم تا حد زیادی توسط اسکندر کبیر ایجاد شده است.

منظورم این است که اغلب می‌توانید چیزی شبیه به این بگویید، اگر او نبود، کس دیگری بود. اما ما واقعاً نمی‌دانیم، می‌دانید؟ بنابراین، در عرض ۱۰ سال، او بزرگترین امپراتوری را که جهان تا آن زمان به خود دیده بود، ایجاد کرد. این بسیار چشمگیر است.

او تلفیق ایده‌های غربی و شرقی را در قالب یک بیان فرهنگی جدید که ما آن را هلنیسم می‌نامیم، تشویق کرد. و ما قرار است در اینجا کمی بیشتر در مورد آن صحبت کنیم. بنابراین، بیایید کمی به عقب برگردیم و در مورد خاستگاه او صحبت کنیم.

ریشه‌های اسکندر. من قبلاً از پدرش، فیلیپ، نام بردم. اسکندر اهل مقدونیه بود.

حالا، اینجا را نگاه کنید. اینجا مقدونیه است. یونان، البته، این پایین است.

بنابراین، یونانیان مقدونی‌ها را نوعی وحشی می‌دانستند. آنها به اندازه یونانیان با فرهنگ نبودند. اما همسایه نزدیک بودند و نسبتاً قدرتمند می‌شدند و در تمام منازعات بین یونانیان دخالت می‌کردند.

در نهایت، آنها شروع به تسلط بر برخی از این حرفه‌هایی کردند که از یونانیان یاد می‌گرفتند - حرفه، خب، نه سیاستمداری، بلکه بیشتر جنگاوری. او پسر فیلیپ است.

فیلیپ پادشاه مقدونیه بود. او در یکی از این درگیری‌های بزرگ اسیر شده بود. در حالی که اسیر جنگی بود، تاکتیک‌های جنگی فاتحان خود را مطالعه کرد.

او آنها را بهبود بخشید. با استفاده از دانش تازه یافته خود، چندین دولت-شهر یونانی را فتح کرد و آنها را در یک پادشاهی واحد تحت حاکمیت مقدونی‌ها متحد کرد. خب، یونانی‌ها این را خیلی دوست نداشتند زیرا واقعاً از مقدونی‌ها خوششان نمی‌آمد.

اما آنها در این مورد حق انتخاب زیادی نداشتند زیرا مقدونی‌ها در این برهه قوی شده بودند. شایعاتی در مورد اینکه اسکندر، هنگام تولدش، در واقع پسر زئوس بوده، پخش شده بود. این شایعات توسط فیلیپ تقویت نمی‌شد.

با این حال، آنها احتمالاً توسط مادر اسکندر، المپیا، تشویق می‌شدند. شایعه شده بود که او جادوگری است که با مارها می‌خوابد و این ایده وجود داشت که او توسط زئوس به شکل یک مار باردار شده است.

و به همین دلیل است که اسکندر در واقع یک انسان فانی ساده نبود، بلکه بسیار فراتر از یک انسان فانی بود. حال، فیلیپ می‌خواست بهترین آموزش ممکن به سبک یونانی را برای پسرش داشته باشد. بنابراین، او یک معلم خصوصی برای پسرش استخدام کرد، کسی که ممکن است نامش را بشناسید.

ارسطو، فیلسوف یونانی، معلم او بود. اسکندر از طریق آموزش‌هایش، عشق به فرهنگ یونان را در خود پرورش داد و مانند همه یونانیان، فرهنگ یونان را برتر از همه فرهنگ‌های دیگر جهان دانست.

این تصویری از مادر اسکندر، المپیا است. با المپیا، همانطور که خواهید دید، نوشته شده است. و همانطور که گفتم، او زنی بسیار قدرتمند و جاه‌طلب بود، همانطور که بسیاری از خانم‌های آن زمان بودند.

تقریباً گاهی اوقات این حس به شما دست می‌دهد که فیلیپ از او می‌ترسیده، و شاید به دلایل خوبی. فیلیپ پدر اسکندر، مردی قدرتمند، فردی با ابهت فیزیکی و جنگجوی بسیار توانمندی بود. بنابراین اسکندر در سال ۳۳۶ پس از ترور فیلیپ به سلطنت رسید.

شایعات حاکی از آن است که او توسط افرادی که توسط همسرش، المپیا، استخدام شده بودند، ترور شد، که می‌خواستند پسرش، البته، پادشاه شود. اسکندر ۲۰ ساله بود که پادشاه امپراتوری یونان شد. بلافاصله، البته، دولت-شهرهای یونان تصمیم گرفتند شجاعت او را آزمایش کنند.

چندین نفر از آنها، به ویژه شهر تبس، شورش کردند. در این مرحله، اسکندر احساس کرد که ضروری است که قدرت و صلابت خود را نشان دهد.

بنابراین او تعدادی از شورش‌ها را، ابتدا در شمال، سرکوب کرد. اما بی‌رحمی او علیه مردم تبس تا حدودی افسانه‌ای شده است. وقتی نیروهای او تبس را تصرف کردند، شهر را ویران کردند، ساختمان‌های آن را سوزاندند و مردم آن را کشتند.

مردان، زنان و کودکان قتل عام شدند. و ترس از اسکندر در سراسر سایر دولت-شهرهای یونان گسترش یافت. و بسیاری به سرعت در صفوف او قرار گرفتند و او را به عنوان رهبر خود پذیرفتند.

بنابراین، اکنون اسکندر به دنبال گسترش امپراتوری خود است. جاه‌طلبی فیلیپ از قبل حمله به ایران بود. او این ایده‌ها را در ذهن داشت.

به یاد داشته باشید که ایران زمانی مقدونیه، مقدونیه را فتح کرده بود. و همانطور که قبلاً اشاره کردم، مقدونی‌ها این را فراموش نکرده بودند. آنها با این واقعیت که مستعمرات یونانی را در امتداد آسیای صغیر داشتند که تحت سلطه ایرانیان بود، وانمود به تهاجم می‌کردند.

و بنابراین، ایده این بود که عبور نیروهای یونانی و آزادسازی آن مستعمرات یونانی، یک جنگ صلیبی باشکوه خواهد بود تا مردم یونان بتوانند آزادانه یونانی باشند. خوب، در سال ۳۳۴ قبل از میلاد، اسکندر ارتشی متشکل از ۴۰،۰۰۰ سرباز را گرد هم آورد. و از تنگه داردانل عبور کرد و به آسیا رفت.

خوب، همانطور که گفتیم، هدف اولیه او صرفاً آزادسازی برخی از مستعمرات یونان و سپس احتمالاً بازگشت و بازگشت با نیروی بزرگتر یا چیزی شبیه به آن بود. اما اتفاقی که افتاد این بود که وقتی به آسیای صغیر لشکرکشی کرد، عملاً با هیچ مقاومتی روبرو نشد. و این باید برای اسکندر غافلگیرکننده بوده باشد.

این تا حدودی نشان می‌دهد که حاکمان ایران در آن زمان چقدر بی‌کفایت شده بودند. زیرا همه می‌دانستند که اسکندر قصد حمله دارد. این یک راز بزرگ نبود.

با این حال، آنها هیچ کاری برای تقویت آن مرز انجام نداده بودند. اسکندر و سربازانش مطمئناً از این واقعیت که به نظر می‌رسید این کار کمی آسان خواهد بود، دلگرم شده بودند. بنابراین آنها مستعمرات یونان را آزاد کردند و سپس پیشروی خود را از طریق آسیای صغیر آغاز کردند.

یکی از اولین توقفگاه‌های این مسیر، مکانی به نام گوردیوم در فریگیه بود که درست در مرکز آسیای صغیر قرار دارد. در اینجا، یک افسانه طولانی در مورد گره گوردی وجود دارد. و ایده این بود، و چندین نسخه مختلف از این داستان وجود دارد، اما اساساً ایده این بود که یک گره بزرگ و ناگسستی وجود دارد که مانند یوغ گاو نر به هم گره می‌خورد.

افسانه‌ای که مردم گوردیوم می‌گفتند این بود که پیشگویی شده بود هر کس بتواند آن گره را باز کند، حاکم جهان خواهد شد. خوب، اسکندر نگاهی به گره انداخت، کمی از اینجا و کمی از آنجا آن را کند. سپس شمشیرش را بیرون کشید و گره را از وسط نصف کرد.

به قول ما، بریدن گره گوردی، که کمی ناعادلانه و کمی غیرمشروع به نظر می‌رسید. اما خوب، می‌دانید، جواب داد. و همه این را به عنوان نشانه‌ای از فتوحات آینده اسکندر می‌دانستند.

بنابراین، شکست دادن داریوش سوم. اولین باری که نیروهای اسکندر واقعاً با گروه بزرگی از سربازان ایرانی روبرو شدند، در گرانیکوس اتفاق افتاد. در این مورد، باز هم، تقریباً مطمئناً منابع یونانی در مورد اعداد

اغراق کرده‌اند، زیرا، می‌دانید، آنها می‌خواستند این اعداد پیروزی‌های فوق‌العاده قابل توجه و فوق بشری به نظر برسند.

اما شکی نیست که نیروهایی که اسکندر با آنها روبرو شد بسیار بزرگتر از ارتش ۴۰،۰۰۰ نفری خودش بودند. و آنها در گرانیکوس به پیروزی آسانی دست یافتند. و طبق سوابقی که یونانیان حفظ کرده‌اند، ارتش او تنها ۱۱۰ نفر را در این درگیری از دست داد.

بنابراین، این اولین نوع درگیری بزرگ بود. نبرد ایسوس اولین باری بود که اسکندر با ارتشی روبرو شد که توسط خود داریوش شاه رهبری می‌شد. بار دیگر، یونانیان به راحتی پیروز شدند و داریوش سوم مجبور به فرار شد.

او مجبور شد شخصاً آنجا را ترک کند. او همسر و فرزندانش را رها کرد. اسکندر آنها را به خانه خود برد و با آنها مانند مهمانان گرمی رفتار کرد، که این افتخار بزرگی برای او بود.

این ما را به این سوال برمی‌گرداند که چگونه ارتش نسبتاً کوچک اسکندر توانست با این نیروهای بسیار بزرگتر ایرانی مقابله کند. ما قبلاً کمی در مورد برتری زره صحبت کردیم، اما برتری نوع سربازانی که در اینجا در مورد آنها صحبت می‌کنیم نیز وجود دارد.

سربازان یونانی، کهنه سربازان کارکشته‌ای بودند. آنها با یکدیگر می‌جنگیدند زیرا تمام دولت-شهرهای یونان، دائماً در حال جنگ با یکدیگر بودند. افرادی مانند اسپارته‌ها به خاطر آموزش دیدن از جوانی، از نوزادی، برای جنگجو شدن مشهور هستند.

اما آنها تنها نبودند. آتنی‌ها، تباپی‌ها، ایونی‌ها، همه این دولت-شهرهای مختلف در یونان دائماً در حال تمرین و آموزش بودند تا جوانان بتوانند به سربازانی تبدیل شوند که بتوانند با سایر دولت-شهرها بجنگند و برتری خود را نشان دهند. بنابراین، در اینجا ما این سربازان آموزش دیده و مسلح یونانی را در مقابل ارتش‌های پارسیان داریم که متشکل از افرادی از مناطق مختلف امپراتوری پارس بودند.

احتمالاً خیلی از آنها خیلی آموزش ندیده‌اند. می‌دانید، آنها این کار را برای پول انجام می‌دهند. برخی از سربازان آن ارتش، ارتش پارس، احتمالاً خودشان یونانی بودند.

و بنابراین، وقتی نبردها سخت شد، نیروهای ایرانی پا به فرار گذاشتند. آنها دفاع از جان خود را ارزشش نمی‌دانستند، به خصوص امپراتورها در این مرحله آخر که بسیار بی‌کفایت و فاسد تلقی می‌شدند. این یکی از دلایل اصلی عدم تعادل ارتش‌ها بود.

دلیل دیگر، البته، که قبلاً هم اشاره کردم، زره برتر، و همچنین تکنیک برتر است. این مربوط به توسعه یک تاکتیک جنگی به نام فالانکس است. حالا، نحوه کار فالانکس، در اینجا یک تصویر، نوعی تصویرسازی از یک فالانکس، آمده است: سربازان یونانی، خطوط مقدم، مسلح و مجهز به یک سپر بزرگ بودند، و این سپرها می‌توانستند به هم متصل شوند، و سپس نیزه‌ها می‌توانستند از طریق سوراخ‌های سپرها بیرون کشیده شوند.

جالب اینجاست که ارتش‌های پارس به سواره‌نظام خود متکی بودند، می‌دانید، آنها سوارکاران بزرگی بودند، و همچنین به تیر و کمان، و از تیرهای سبک زیادی استفاده می‌کردند. برخی افراد اظهار داشته‌اند که دیدن این رگبار تیرها که از ارتش‌های پارس می‌آمد و به سمت سربازان یونانی می‌بارید، باید بسیار چشمگیر بوده باشد. اما با آرایش فالانکس، یونانی‌ها می‌توانستند سپرهای خود را بالا ببرند و این دیوار را که تقریباً غیرقابل نفوذ بود، تشکیل دهند.

بنابراین، تاکتیک اصلی که توسط ایرانیان مورد استفاده قرار گرفت، در برابر این فالانکس یونانی نسبتاً ناکارآمد بود. نکته دیگری که باید در اینجا ذکر شود، تبلیغات اسکندر است. اسکندر شاگرد تاکتیک‌های کوروش کبیر بود و به هیچ وجه از بی‌کفایت جلوه دادن پادشاهی فعلی ایران و دولت آن ابایی نداشت و خود را کسی می‌دانست که می‌تواند روشنایی و نظم را به امپراتوری ایران بازگرداند.

او همچنین از چند تاکتیک ترساندن استفاده کرد، و یکی از کارهایی که انجام داد، که تا حدودی هوشمندانه بود، این بود که این لگام‌های اسب غول‌پیکر را ساخت، بسیار بزرگتر از آنچه یک اسب معمولی به عنوان لگام استفاده می‌کند، و پس از نبرد، آنها را در میدان نبرد رها می‌کرد. خوب، شایعاتی پخش شد مبنی بر اینکه اسکندر کبیر اسب‌های غول‌پیکر داشته است. چگونه می‌توانیم در مقابل مردمی که این اسب‌های غول‌پیکر را دارند بایستیم؟ بنابراین این نوع کاری است که اسکندر در آن سرآمد بود، و این و انواع دیگر حیل‌هایی که او استفاده می‌کرد تا مردم از او بترسند و به جای جنگیدن، بخواهند تسلیم شوند.

بنابراین، پس از اینکه اسکندر از آسیای صغیر عبور کرده و آن را آزاد می‌کند، از سواحل خاورمیانه به سمت منطقه فنیقیه حرکت می‌کند و به شهر باستانی صور می‌رسد. صور به شکلی که در آن روزها ساخته شده بود، شهر جالبی است. از عهد عتیق، صور هرگز در بین مردم اسرائیل یا یهودا به دلیل این واقعیت که آنها تاجران بزرگ برده در جهان باستان بودند، محبوبیت زیادی نداشت.

اما، سال ۳۳۲ میلادی زمانی است که اسکندر به صور رسید. حال، با توجه به نحوه ساخت صور، یک شهر اصلی اینجا در خط ساحلی وجود دارد و سپس یک جزیره در حدود نیم مایلی ساحل قرار دارد. و این جزیره به شدت، به شدت مستحکم شده بود.

قبل از محاصره، مردم صور بسیاری از مردم خود، مهم‌ترین افرادشان و غیره را به منطقه قلعه جزیره منتقل می‌کردند. آنها می‌توانستند برای مدت بسیار بسیار طولانی در آنجا مقاومت کنند. آنها نیروی دریایی بسیار مشهوری داشتند، یکی از قدرتمندترین و توانمندترین نیروی دریایی خاورمیانه.

و آنها همچنین اساساً می‌توانستند برای مدت بسیار طولانی، به تأمین نیازهای مردم خود در آن منطقه ادامه دهند. در واقع، نبوکدنصر پادشاه، صور را به مدت ۱۳ سال محاصره کرد؛ فکر می‌کنم ۱۳ سال طول کشید تا اینکه سرانجام، آن دو تصمیم گرفتند که دیگر بس است و نبوکدنصر آنجا را ترک کرد. و اگر نبوکدنصر نمی‌توانست شهر صور را تصرف کند، پس اسکندر کبیر چه کار می‌کرد؟ خوب، اسکندر در ابتدا سعی کرد کارهای معمول فرستادن قایق‌ها را انجام دهد، اما مردم صور قایق‌ها را آتش زدند.

او سعی کرد موشک‌هایی را به سمت جزیره پرتاب کند اما موشک‌ها به آن نرسیدند. بنابراین، در نهایت اسکندر یک پل، خوب، ما آن را یک پل می‌نامیم، تا جزیره ساخت. نه کاملاً تا جزیره، اما به اندازه کافی نزدیک. به جزیره که بتواند موتورهای جنگی و منجنیق‌ها و سایر ابزارهایش را به کار بگیرد.

سپس آنها شروع به حمله به شهر کردند. همانطور که گفتم، حدود هفت ماه طول کشید تا بالاخره شهر را شکستند و کنترل صور را به دست گرفتند. و وقتی او پیروزی خود را به دست آورد، خوب، ابتدا سعی کرد برای صلح مذاکره کند.

بنابراین، بیایید به خاطر این کار به او اعتبار بدهیم. او چند فرستاده به صور فرستاد و مردم صور فرستادگان او را کشتند و از بالای دیوار پایین انداختند. این موضوع اسکندر را خوشحال نکرد.

و بنابراین، وقتی بالآخره دیوارهای شهر را شکست، مردان داخل را قتل عام کرد. زنان و کودکان به بردگی فروخته شدند. و باید تصور کنید که برخی از مردم در یهودا بودند که به این ماجرا نگاه می‌کردند و می‌گفتند، همانطور که پیامبران پیشگویی کرده بودند، این پایان صور خواهد بود.

بنابراین، پس از تصرف صور، به سمت ساحل حرکت کرد و به غزه رسید. غزه نیز مقاومت کرد. دو ماه طول کشید تا غزه را تصرف کند.

بنابراین، اکنون او تقریباً بر خاور نزدیک کنترل دارد. در سال ۳۳۲ می‌توانیم بگوییم که اسکندر تقریباً پادشاه خاور نزدیک است. داریوش سوم به نوعی پنهان شده است و دیگر امپراتوری را اداره نمی‌کند.

و اسکندر از این نقطه به بعد کمی وقت صرف می‌کند. بنابراین، او به سمت مصر حرکت می‌کند. حالا، اینجا افسانه‌ای داریم که شکل می‌گیرد.

یوسفوس این افسانه را روایت می‌کند، و این افسانه به شکل دیگری در کتب خاخام‌ها آمده است، اما اساساً آنچه افسانه می‌گوید این است که اسکندر در مسیر خود به مصر تصمیم گرفت در اورشلیم توقف کوتاهی داشته باشد. همانطور که او به سمت اورشلیم می‌رود، مردم اورشلیم از آنچه قرار است اتفاق بیفتد می‌ترسند، اما کاهن اعظم در اورشلیم خوابی می‌بیند. و در این خواب، او آمدن اسکندر را دیده بود و به او گفته شده بود که بیرون برود و از او استقبال کند زیرا خداوند این مرد را برای فرمانروایی جهان تعیین کرده بود.

و بنابراین، همین که اسکندر به اورشلیم نزدیک شد، کاهن اعظم بیرون آمد. وقتی اسکندر کاهن اعظم را دید، در مقابل کاهن اعظم به زانو افتاد زیرا خودش خوابی دیده بود که در آن این مرد را دیده بود و نام خداوند، تراگرامتون، یهوه، را که بر سریند مرد نقش بسته بود، دیده بود و با دیدن آن نام، متوجه شد که این نماینده بزرگترین و والاترین خداست و بنابراین به او احترام گذاشت. به احتمال زیاد، این اتفاق نیفتاد.

به احتمال زیاد این اتفاق نیفتاد، زیرا واقعاً هیچ مدرکی وجود ندارد که نشان دهد اسکندر در آن زمان وقت یا حتی تمایلی برای تغییر مسیر حرکت خود به سمت اورشلیم داشته است. کاری که او انجام داد این بود که به مصر رفت و وقتی به مصر رسید، در آنجا به عنوان فرعون جدید مورد استقبال قرار گرفت. و این داستان جالبی است زیرا اسکندر اکنون می‌خواهد خود را به عنوان دوست واقعی مصریان نشان دهد.

و در میان توقف‌هایش، به دیدن گاو آپیس می‌رود. این یکی از مومیایی‌های گاو آپیس است. حالا، داستان، کمبوجیه را به یاد دارید که چگونه گفته می‌شد کمبوجیه گاو آپیس را در عملی کفرآمیز کشته است؟ خب، اسکندر می‌رود و گاو آپیس را می‌پرستد.

و بنابراین، مردم می‌گویند، اوه، چه آدم باحالی، این اسکندر، می‌دانید، چه آدم با تقوایی است. و او را پسر آمون-رع اعلام کردند. بنابراین او فرعون مصر می‌شود.

او گاو نر آپیس را می‌پرستد. و به نظر می‌رسد که این احتمالاً مربوط به زمانی است که دیدگاه اسکندر برای فتح شرق شروع به تغییر می‌کند. زیرا او با این درک که فرهنگ یونانی، همانطور که ما می‌گوییم، زانوهای زنبور عسل است، به شرق عزیمت کرده بود.

می‌دانید، هیچ چیز برتر از فرهنگ یونانی نیست. و بنابراین او می‌خواست فرهنگ یونانی را به این وحشی‌های رقت‌انگیز شرق تحمیل کند. اما در این مرحله، او شروع به فکر کردن می‌کند که شاید راه بهتری وجود داشته باشد.

، شاید بتوانیم دو جهان را به هم نزدیک کنیم. و احتمالاً دیدن اسکندر در لباس یک فرعون مصر باستان، سریازانش را شوکه کرد. اما برای او، تقریباً انگار داشت به دنیای خودش وارد می‌شد.

او متوجه شد که ماموریتی بزرگتر از یک فتح ساده دارد. ماموریت او بیشتر شبیه یک مبلغ مذهبی یا حتی می‌توان گفت یک آینده‌نگر شد.

کسی که می‌تواند جهان را به گونه‌ای متحد کند که از اجزای آن بزرگتر باشد. بنابراین، پس از اینکه اسکندر مصر را تصرف می‌کند، مدتی را در آنجا می‌گذراند، باید با شورشی در سامره مقابله کند. حال، این چیزی است که بعداً بسیار مهم خواهد شد.

سامری‌ها نژادی از مردم هستند که طبق کتاب مقدس، از سرزمین‌های مختلف آورده شده‌اند. حال، نحوه روایت این داستان توسط کتاب مقدس به این صورت است که پس از تبعید قوم اسرائیل توسط آشوریان، در سال ۷۲۱ قبل از میلاد، آنها در این سرزمین با افرادی از نقاط مختلف امپراتوری آشور، اسکان داده شده و جمعیت آن را افزایش دادند.

این مردم آمدند و خدایان بت‌پرست خودشان را پرستش کردند. خب، طبق کتاب پادشاهان، شیرها از بیابان، بیرون می‌آمدند و این مردم را در حالی که خدایان بت‌پرست خود را می‌پرستیدند، دریده می‌کردند. بنابراین آنها گفتند، اینجا چه خبر است؟ و یک پیامبر به آنها گفت، خب، مشکل این است که شما خدای این سرزمین را نمی‌پرستید.

شما باید خدای این سرزمین را پرستش کنید. و بنابراین، سامری‌ها، همانطور که بعداً نامیده شد، سامری‌ها، فرستادگانی را به یهودا فرستادند و گفتند، شما باید در مورد خدای این سرزمین به ما بیاموزید. و بنابراین مردم یهودا کاهنانی را به سامره فرستادند که راه‌های خداوند را به آنها آموختند.

و آنها معبد خود را در آنجا برپا کردند و دوباره ملت خود را تأسیس کردند. و اکنون آنها خداوند را به شکلی از یهوه‌گرایی می‌پرستند که برای یهودیان همیشه مشکوک به نظر می‌رسید. حالا چرا؟ خب، در عهد عتیق به ما گفته شده است که آنها هنوز خدایان بت‌پرست خود را نیز می‌پرستیدند.

در زمان عیسی، دیگر اینطور نبود. در زمان عیسی، این افراد تقریباً هرگونه نشانه‌ای از بت‌پرستی را کنار گذاشته بودند. اما مشکل این بود که آنها معبد اورشلیم را معبد اشتباهی می‌دانستند.

معبد آنها معبد درست بود، همان که در کوه جرزیم بود. معبد اورشلیم معبد اشتباهی بود. و اگر به تقدس اورشلیم اعتقاد نداشتید، نمی‌توانستید یهودی خوبی باشید.

این یکی از موارد غیرقابل مذاکره بود و بعداً در مورد آن صحبت خواهیم کرد. به هر حال، این تنش‌ها بین مردم یهودا، یهودی‌ها و مردم سامره وجود داشت. آنها یک خدا را می‌پرستیدند اما این زیارتگاه‌های مختلف را داشتند.

حالا، سامره، این شهر، این شهر پایتخت امپراتوری قدیمی یا پادشاهی اسرائیل بوده است، شهر سامره شورش می‌کند و اوها را می‌کشد، بیابید یک دقیقه آنجا صبر کنیم، فرمانداری را که اسکندر بر سامره گماشته بود می‌کشد. خب، اسکندر سپس با ارتش خود به سامره رفت و شهر را به زمین زد. به احتمال زیاد او برای انجام این کار از کمک یهودیان برخوردار بود.

خشم و انزجاری که بین یهودیان و سامری‌ها در حال جوشیدن بود، دوباره به سطح آمد و البته این به هیچ وجه به روابط بین دو طرف کمی نکرد. پس از تخریب سامره، بسیاری از مردم به کوه جرزیم و آن منطقه و اطراف شکیم و غیره گریختند و اسکندر برای آرام کردن آنها، به آنها پول داد و به آنها در بازسازی کمک کرد و از سوی دیگر، جالب اینجاست که سامره دوباره با یونانیان پر شد، بنابراین در این دوره سامره دیگر یک شهر سامری نبود، بلکه اکنون به یک شهر یونانی تبدیل شده بود. بنابراین، پرسپولیس، البته، مانند هدف بزرگی است که اسکندر باید انجام دهد.

اگر او می‌خواهد ایران را فتح کند، باید به ایران برود. او هنوز به آنجا نرفته است، بنابراین پیشروی خود را به سمت ایران آغاز می‌کند. در نبرد گوگاملا در سال ۳۳۱ پیش از میلاد، نیروهای اسکندر دوباره وارد بین‌النهرین شدند و این به نوعی راه را برای ورود اسکندر به خود ایران هموار می‌کند.

اسکندر به عنوان پادشاه ایران اعلام می‌شود. شهر سلطنتی داریوش و کاخ او به آتش کشیده شد. در برخی از منابع ما آمده است که پس از چاه، وقتی اسکندر کاخ را در شعله‌های آتش دید، نظرش عوض شد و سعی کرد کاخ ویران شده را خاموش کند. بنابراین داریوش دوباره فرار کرد و اسکندر به تعقیب آنها پرداخت.

وقتی به نظر می‌رسید که غلبه اسکندر بر داریوش اجتناب‌ناپذیر است، یکی از افسران داریوش پادشاه را ترور کرد و داریوش خود را پادشاه ایران اعلام کرد. این وضعیت خیلی دوام نیاورد زیرا اسکندر او را در سال ۳۲۹ قبل از میلاد دستگیر و اعدام کرد. هیچ چیز مثل این نیست که کسی را هدف قرار بدهی، درست است؟ بنابراین، با تمام این فتوحات، اسکندر اکنون وظیفه دارد که امپراتوری خود را متحد کند. بنابراین پس از اینکه بخش‌های شمالی امپراتوری ایران را تصرف کرد، اسکندر با دختر یکی از این ساتراپ‌ها در شمال آشنا شد و بلافاصله عاشق او شد.

نام او رکسانا بود. زیبایی او افسانه‌ای است. البته زیباترین زنی که تا به حال زیسته است.

اما اسکندر با او ازدواج کرد. او به بابل رفت، جایی که به نوعی مقرر خود را برپا کرد، و اسکندر قصد داشت بابل را مرکز پادشاهی جدید خود قرار دهد، که بابل جالب‌تر از شوش یا هر یک از شهرهای پارس است اما احتمالاً آب و هوای آن به یک دلیل بهتر بود. اما همچنین نوعی ترس خرافی در مورد بابل در کل جهان باستان وجود داشت.

در روزگاران گذشته، حتی در اولین روزهای نزاع بین سومری‌ها و بابلی‌ها، و بعدها بین اکدی‌ها و آشوری‌ها تمایلی به حمله به بابل وجود نداشت زیرا بابل به معنای دروازه خدایان بود و مکانی محسوب می‌شد که خدایان از آنجا به زمین می‌آمدند. بنابراین، به نوعی مکان مناسبی برای تأسیس امپراتوری اسکندر بود. او همچنین به عنوان یک اقدام کاملاً سیاسی، با یکی از دختران داریوش سوم ازدواج کرد.

یک زن. فقط یک زن. آنها چند همسر نداشتند.

چند همسری یک چیز یونانی نبود. بخشی از دلیل این امر این بود که چرا باید چند همسر داشت؟ خب، شما چندین همسر داشتید، بنابراین می‌توانستید فرزندان بسیار زیادی داشته باشید. در فرهنگ یونانی، مردم شیفته‌ی داشتن خانواده‌های کوچک بودند.

بنابراین، چند همسری هرگز در یونان رواج پیدا نکرد. از طرف دیگر، زنا چیز بزرگی بود. بنابراین، دختر داریوش سوم و باز هم این واقعاً باعث تعجب بسیاری از سربازان یونانی او مانند ایوانز خوب می‌شد. فکر می‌کنی تو یک نوع شیخ یا چیزی شبیه به آن هستی؟ این برای مشروعیت بخشیدن به حکومت او بر امپراتوری است، زیرا می‌دانید که یکی از راه‌های ایجاد مشروعیت، اتحادهای زناشویی است.

همانطور که رکسانا خودش هم نشان داد که کاملاً زیرک است و بعداً همسر دیگرش را ترور کرد. بنابراین برای اتحاد بیشتر پادشاهی، اسکندر هر جا که می‌توانست، حاکمان بومی را حفظ کرد، که بسیار شبیه به الگوی کوروش کبیر بود. او دوباره افسران خودش را آزد، زیرا، برای درک آنها، وقتی کسی را فتح می‌کنی، رهبری او را به دست می‌گیری، رئیس می‌شوی

شما نباید رهبران بومی را در کنترل امور رها کنید. مطمئناً غنیمت زیادی به دست می‌آورد. و اسکندر در مورد میزان غارتی که به سربازانش اجازه می‌داد انجام دهند، بسیار خسیس بود.

بنابراین، او سعی داشت آنها را به خود جلب کند. او سعی داشت، به نوعی، ناچی مردم شرق باشد. و سعی می‌کرد مردم را به پذیرش این دیدگاه خود، از این فرهنگ متحد جهانی، ترغیب کند.

خب، جاه‌طلبی اسکندر در نهایت از صبر سربازانش پیشی گرفت. و وقتی تصمیم گرفت به هند لشکرکشی کند، به نظر می‌رسید که شاید زیاده‌روی کرده است. در بهار سال ۳۲۷ پیش از میلاد، اسکندر و ارتشش به هند لشکرکشی کردند.

بار دیگر، می‌بینیم که اسکندر، فیل هندی اینجا، فیل جنگی، به شدت تحت تأثیر فیل‌های جنگی قرار گرفته بود. او آنها را قابل توجه می‌دانست. او به برخی از این موجودات، که به نظرش بسیار چشمگیر می‌آمد، نام‌های مستعار داد.

اما به هر حال، همزمان با سفر آنها در هند، شایعات جالبی در میان مردم هند پخش می‌شود. در بیشتر موارد، او در اینجا نیز با هیچ مقاومتی روبرو نشد زیرا در میان یونانیان افسانه‌هایی در مورد عبور هرکول از همان مناطق وجود داشت.

اسکندر کم‌کم داشت خودش را به عنوان تجسمی از هرکول به تصویر می‌کشید، که این امر منجر به ایجاد اختلاف‌هایی بین سربازانش می‌شد. حالا، دوباره، او حاکمان محلی را رها کرده تا به نام او حکومت کنند.

اسکندر سرانجام دریافت که سربازانش دیگر پیش نخواهند رفت. و به ما گفته شده است که او آنها را فریب داد، سرشان داد زد، به چادرش رفت و قهر کرد. ضرب‌المثل قدیمی می‌گوید اسکندر وقتی می‌فهمد دیگر دنیایی برای فتح وجود ندارد، گریه می‌کند.

خب، اینطور نبود که دیگر دنیایی برای فتح وجود نداشته باشد. فقط سربازانش به پایان خط خود رسیده بودند. و بنابراین در نهایت اسکندر مجبور شد موافقت کند که به خانه برگردد و اجازه دهد سربازانش استراحت کنند و از غنایم پیروزی لذت ببرند. بنابراین، مشکلاتی در صفوف وجود دارد.

خساست در مورد اجازه دادن به سربازان برای بردن غنایم، منبع تنش بود. چون، می‌دانید، این کاری است که باید انجام دهید. این‌طوری است که با انجام لشکرکشی‌ها ثروتمند می‌شوید.

سربازان اسکندر ثروتمند نمی‌شدند و از این موضوع رنجیده خاطر بودند. ارتش مقدونی از این واقعیت که اسکندر شروع به تصاحب وارثان یک ارباب ایرانی کرده بود، ابراز انزجار کرد، زیرا، می‌دانید، یونانیان مردمی بسیار سختگیر بودند.

پادشاهان یونانی جنگجو بودند. آنها حرمسراه‌های بزرگ نداشتند. عطر نداشتند.

را که همراه با حکومت شرق بود، نداشتند. و بنابراین، سربازان از این واقعیت که پادشاه جنگجوییشان، به نوعی، داشت به یک زن بی‌غیرت تبدیل می‌شد، رنجیده خاطر بودند. سپس، کل مسئله الوهیت اسکندر مطرح شد.

این موضوع به یک درگیری جدی تبدیل شد، حتی منجر به این شد که اسکندر یکی از دوستان خوب خود را بر سر اختلاف بر سر آن بکشد. همه اینها مدت‌ها قبل از ورود اسکندر به شرق آغاز شده بود.

این چیزی است که حتی امروز هم وقتی برخی از کتاب‌های درسی رایج‌تر را می‌خوانم، می‌بینم. بارها، می‌گویند که اسکندر از پارسیان تقلید کرد، به مقام الوهیت رسید و با او مانند یک خدا رفتار شد. در واقع، اینطور نیست.

با پادشاهان ایرانی مانند خدایان رفتار نمی‌شد. در واقع، پدر اسکندر، فیلیپ، پیش از آن در یونان و در مقدونیه به عنوان خدا پرستش می‌شد.

پرستش فیلیپ در سراسر قلمرو کاملاً رایج بود. یونانیان به هیچ وجه غیرمعمول پادشاهان مرده را نمی‌پرستیدند، اما به طور غیرمعمول یک پادشاه زنده را نیز نمی‌پرستیدند.

اما ما این روایت‌های شگفت‌انگیز از برخی از دیالوگ‌ها را از برخی نویسندگان یونانی داریم. اینکه چگونه اسکندر برخی از افرادش را برای خواندن مدح و ستایش خود به کار می‌گرفت. و اعمال او را با اعمال دیگر پادشاهان و خدایان بزرگ گذشته مقایسه می‌کرد.

و به طور خاص، این مقایسه با هرکول به یکی از نقاط قوت آنها تبدیل شد. بنابراین، پیشگوی آمون-رع در مصر قبلاً اعلام کرده بود که او پسر الهی آمون-رع است. و بنابراین آمون-رع به عنوان رئیس خدایان می‌دانید، معادل زئوس برای یونانیان است.

و بنابراین این ایده که اسکندر یک نیمه‌خدا بود، به خوبی در ذهن خودش کاشته شده بود. و احتمالاً در ذهن برخی از افرادش، اگرچه ظاهراً بیشتر یونانیان آن را نمی‌دیدند. آنها به عنوان سربازان یونانی او، دیدند که برخی از سربازانش شروع به پیشنهاد این کردند که او باید به عنوان هرکول مجسم شناخته شود.

و باز هم، این دیالوگ فوق‌العاده وجود دارد که یکی از سربازانش می‌گوید، اسکندر کدام یک از کارهای هرکول را کپی نکرده و در واقع حتی از آن پیشی نگرفته است؟ حال، اگر کل ماجرای قدرت فوق بشری را کنار بگذاریم، شاید بتوانیم این استدلال را مطرح کنیم. اما چیزی که آنها سعی دارند بگویند این است که این مرد توانسته بود تمام کارهایی را که هر یک از خدایان می‌توانستند انجام دهند، انجام دهد. پس چرا نباید او را به عنوان یک خدا پرستش کرد؟ و البته، نه تنها بسیاری از سربازان اسکندر، بلکه حتی در میان بسیاری از مردم خاور نزدیک، به نظر می‌رسد که این حرف زیاده‌روی است.

بنابراین، در طول لشکرکشی‌اش به هند، من می‌گویم که او به عنوان تناسخ هرکول مورد ستایش قرار گرفته است. او بر سر این موضوع با یکی از افرادش درگیر شد و هر دوی آنها در آن زمان مست بودند. و اسکندر سربازی را که یکی از دوستان مورد اعتمادش بود، کشت.

و این الکساندر را به افسردگی دچار کرد. اتفاقاً آن مرد مستعد افسردگی زیادی بود. و به دلایلی، به نظر می‌رسد که فکر می‌کرد راه درمان افسردگی مست کردن است، که هیچ‌وقت واقعاً جواب نمی‌دهد.

بنابراین، سربازانش می‌گویند، ما به اندازه کافی دور شده‌ایم، بیایید به خانه برگردیم. بنابراین، او به ایران بازمی‌گردد. در آنجا، اسکندر مقامات مقدونی را که عقب مانده بودند و مسئولیت امور را به عهده گرفته بودند، اعدام کرد.

او دریافت که تعدادی از آنها از قدرت خود سوءاستفاده کرده‌اند، بنابراین همه آنها را به قتل رساند. همچنین دریافت که برخی از آنها مقبره کوروش کبیر را تخریب کرده‌اند. و آنها نیز با جان خود تاوان این کار را داده‌اند.

او اشراف ایرانی را به مناصب رهبری، چه در ارتش خود و چه در دولت، منصوب کرد. بخشی از دلیل انجام این کار این بود که سربازان خودش علیه رهبری او شورش می‌کردند. و بنابراین، وقتی برخی از افسران خود را عزل کرد و به جای آنها ایرانیان را به قدرت رساند، آنها با ناراحتی و در حالی که دشمنان را زیر پا گذاشته بودند، بازگشتند.

اسکندر، لطفاً ما را ببخش، دیگر این اتفاق نخواهد افتاد. و بنابراین، او بسیاری از افسران مقدونی خود را نیز بازگرداند. اما آنها شروع به تقسیم قدرت کردند و مجبور شدند قدرت را با این افسران پارسی تقسیم کنند.

ما قبلاً در مورد چگونگی ازدواج او با دختر داریوش سوم صحبت کردیم. اما او همچنین یک عروسی دسته جمعی در پارس برگزار کرد. ۸۰ نفر از شریف‌ترین افسران و ۱۰۰۰۰ نفر از سربازانش در این نماد بزرگ اتحاد، شرق و غرب، با زنان پارسی ازدواج کردند.

حالا، باید بگویم که بیشتر آن ازدواج‌ها پس از مرگ اسکندر دوام نیاوردند. بسیاری از آنها ظرف یک سال از هم پاشیدند. اما در این برهه، اسکندر به هر کسی که در این عروسی شرکت می‌کرد، هدایای نفیسی می‌داد.

و بسیاری از سربازانش این همسران را اختیار کردند. و این، برای اسکندر به نوعی دستاورد نهایی لشکرکشی‌اش تا آن زمان بود، و به جهانیان نشان داد که دقیقاً قصد دارد چه کاری برای ایجاد این تلفیق فرهنگ یونانی با فرهنگ ایرانی انجام دهد. او موفق شد ۲۰ شهر با نام اسکندر پیدا کند، که می‌تواند برای برخی گیج‌کننده باشد.

اما مهم‌ترین موردی که همه ما به یاد داریم، موردی است که در مصر، اسکندریه، رخ داد، که در واقع به خانه فرهنگ و فلسفه در شرق تبدیل شد. بنابراین، بیایید کمی جلوتر برویم. کمی پس از بازگشت به ایران، بهترین دوست اسکندر، هفستیون، بر اثر تب درگذشت.

این بار دیگر اسکندر را به افسردگی و بار دیگر به شراب‌خواری فرو برد، که می‌توان گفت با رفتن به لشکرکشی‌های بیشتر، بیرون بردن ارتش‌هایش و خالی کردن خشمش بر سر برخی از شهرهایی که در این مرحله فتح کرده بودند، خود را از این وضعیت وهم‌آلود بیرون کشید. باید تعجب کنید که آیا شاید برخی از سربازانش در این مرحله به این موضوع فکر نمی‌کردند. حالا ما اسکندر پیر را دوباره داریم. پس از مرگ دوستش، پس از این فتح کوتاه در اینجا، اسکندر به خانه‌اش در بابل بازگشت.

او لشکرکشی بعدی خود را در بابل برنامه‌ریزی کرد، اما زنده نماند تا آن را به انجام برساند. به نظر می‌رسید که اتفاقی افتاده است، و در مورد اینکه دقیقاً چه بوده، گمانه‌زنی‌های زیادی شده است. برخی فکر می‌کنند که ممکن است به خاطر نوشیدن بوده باشد، که افراط در نوشیدن باعث شده او خود را مسموم کند، که قطعاً امکان‌پذیر است.

ممکن است ترور بوده باشد. ما نمی‌دانیم. اما به دلایلی، اسکندر در سال ۳۲۳، در سن ۳۳ سالگی، درگذشت و به نظر می‌رسید که در اوج زندگی خود بوده است، و با این حال، کاملاً تعجب‌آور نیست، او در چند مورد دیگر بیمار بوده است، و با این حال این بار واضح به نظر می‌رسید که جان او را گرفته است.

پلوتارک، مورخ، می‌نویسد که اسکندر گرفتار تعدادی نشانه بد شده بود که پیش‌بینی می‌کردند او خواهد مرد، اما باز هم، باید این موارد را با کمی تردید بپذیریم. پلوتارک مدت زیادی پس از روزگار اسکندر زندگی کرد. آیا شراب او مسموم بود؟ این هم یک احتمال است.

اما جسد اسکندر در غسل نگهداری شد و سپس در اسکندریه به خاک سپرده شد، و در مراسمی از بابل به اسکندریه برده شد، جایی که مقبره او، خب، در واقع چندین قرن باقی ماند، و جالب اینجاست که هیچ کس نمی‌داند چه اتفاقی برای آن افتاده است. مقبره از بین رفته است، اما می‌دانیم که حدود سال ۳۰۰ میلادی هنوز آنجا بوده است، بنابراین واقعاً مطمئن نیستیم که چه زمانی یا کجا یا توسط چه کسی نابود شده است. بنابراین، امپراتوری اسکندر مطمئناً بزرگترین امپراتوری بود که جهان تا به حال به خود دیده بود.

این [جنگ] از یونان، مقدونیه، آسیای صغیر، تمام متصرفات قدیمی ایران، تا مصر و حتی دورتر از آن تا هند، بخش‌هایی از هند که او موفق به فتح آنها شده بود، عبور می‌کرد. اما بله، وقتی به سند رسیدند، آنجا بود که سربازانش گفتند، نه، ما از آن رودخانه عبور نمی‌کنیم، کارمان تمام است. و این زمانی بود که آنها عقب‌نشینی کردند، اما بسیار بزرگتر از هر امپراتوری که در گذشته وجود داشته است.

خب، بعد از مرگ اسکندر چه اتفاقی افتاد؟ خب، اسکندر همسرش، رکسانا، را باردار گذاشته بود. فرض بر این بود که اگر او پسری داشته باشد، پسرش وقتی به سن قانونی برسد، پادشاهی اسکندر را به دست خواهد گرفت. تا آن زمان، بزرگترین سردار اسکندر، مردی به نام پردیکاس، توسط سردارانش به عنوان نایب‌السلطنه عالی انتخاب می‌شد، نه تنها برای اداره امپراتوری تا زمان رسیدن پسر به سن قانونی، بلکه برای نظارت بر رشد و آموزش کودک.

ژنرال‌های مختلف تصمیم گرفتند قلمروهای فتح‌شده را بین خود تقسیم کنند، اما به نظر نمی‌رسید هیچ‌کدام از آنها از مناطقی که در اختیار داشتند، رضایت خاصی داشته باشند. بنابراین، این ژنرال‌ها برای افزایش دارایی‌های خود شروع به جنگ با یکدیگر کردند. این افراد به عنوان دیادوکی، به معنای جانشینان، شناخته شدند.

و دیادوکی‌ها در سال‌های آینده همچنان نقش بسیار بزرگی در زندگی یهودیان ایفا خواهند کرد. بنابراین، تقریباً بلافاصله، می‌بینیم که این ژنرال‌ها سیاست مدارای اسکندر را معکوس می‌کنند و بلافاصله شروع به استثمار جمعیت بومی می‌کنند. این امر به ویژه در مورد ژنرال بطلمیوس در مصر صادق بود، که تقریباً با سرزمین مصر، همانطور که برخی گفته‌اند، مانند یک کارخانه پول‌سازی رفتار می‌کرد.

مصر سرزمینی فوق‌العاده حاصلخیز بود. ما معمولاً مصر را از این جنبه‌ها در نظر نمی‌گیریم، اما در واقع، در دوران امپراتوری روم، این سرزمین سبب نان مدیترانه محسوب می‌شد. بنابراین، فرد جاه‌طلبی مانند بطلمیوس می‌توانست ببیند که از حکومت بر این سرزمین و با مشت آهنین، پول زیادی می‌توان به دست آورد، و همین کار را هم کرد.

پردیکاس در سال ۳۲۱ پیش از میلاد ترور شد. و وقتی پردیکاس از سر راه برداشته شد، تنها عامل بازدارنده مردی بود که به نظر می‌رسید عقل سلیمی دارد و سعی می‌کرد همه را در مسیر درست نگه دارد. خب، آنها دیوانه شدند. آنها شروع به تقسیم امپراتوری به قلمروهای اقتدار خود، ملت‌ها و ایالت‌های خودشان کردند.

بنابراین، در سال ۳۱۵ پیش از میلاد، می‌بینیم که دیادوکی‌ها موفق شده‌اند مناطق بزرگی را برای خود تصرف کنند. بطلمیوس مصر را در اینجا دارد. سرداری به نام آنتیگونوس، آنتیگونوس یک چشم، همانطور که او را صدا می‌زدند.

بنابراین، او آسیای صغیر و همچنین بخش بزرگی از فلسطین را در اختیار داشت. سلوکوس، امپراتوری باستانی ایران و بابل را در آن منطقه به دست آورد. کاساندر، یکی دیگر از سرداران، مناطقی را در یونان به دست آورد.

لیسیماخوس مناطق مقدونیه را در اختیار داشت. بنابراین، این ژنرال‌ها دائماً با یکدیگر در حال جنگ خواهند بود، دائماً برای کسب موقعیت رقابت خواهند کرد و این خطوط مرزی در طول این دوره به سرعت از نو ترسیم خواهند شد. نام‌های زیادی وجود دارد که باید اصلاح شوند و افراد زیادی که باید به خاطر سپرده شوند.

ما قصد نداریم برای انجام این کار تلاش کنیم، چون در واقع، در نهایت فقط دو نفر از آنها برای ما مهم خواهند بود، و آن سلوکوس و بطلمیوس خواهند بود که از ساتراپ به پادشاه تبدیل شدند. بنابراین، رکسانا و پسر اسکندر به یونان پناه برده بودند.

او به جایی رفت که کاساندر حاکم آنجا بود. کاساندر آنها را در سال ۳۱۰ پیش از میلاد کشت. بنابراین، حالا اسکندر، خب، برادری داشت که تا حدودی از نظر ذهنی مشکل داشت و بنابراین هیچ کس واقعاً او را به عنوان تهدیدی برای تاج و تخت جدی نمی‌گرفت. اما در این مرحله، تقریباً ژنرال‌ها هرگونه تظاهر به نجات امپراتوری برای پسر اسکندر را کنار گذاشتند.

هر کدام از آنها قرار بود سهم خودش را بردارد و تا جایی که می‌تواند از آن سهم ببرد. ۳۰۶ سال قبل از میلاد، آنتیگونوس خود را پادشاه اعلام کرد. حالا، این اولین باری است که اسکندر در سال ۳۲۳ درگذشت. بنابراین تقریباً چند دهه طول می‌کشد تا یکی از این افراد ادعای پادشاهی کند.

خیلی زود دیگر سرداران نیز خود را پادشاه اعلام کردند. آنتیگونوس، او در سال ۳۰۲ پیش از میلاد کشته شد و سپس قلمرو او بین لیسیماخوس، سلوکوس و بطلمیوس تقسیم شد. ادامه دهید.

در نهایت، سلوکوس حاکم بین‌النهرین و سوریه شد. بطلمیوس مصر را تصرف کرد و همچنین کنترل فلسطین را به دست گرفت. بنابراین، این نوعی آشفتگی است که ما داریم و واقعاً برای چند صد سال آینده نیز ادامه خواهد داشت.

این تنش و اصطکاک مداوم بین این قدرت‌های مختلف، این پادشاهان مختلف که اکنون برای کسب مقام برتر در خاورمیانه رقابت می‌کنند و هر یک از آنها می‌خواهد وارث واقعی امپراتوری اسکندر شود، وجود خواهد داشت. مسئله این است که هیچ‌کدام از آنها برای این کار مناسب نبودند. هیچ‌کدام از آنها آن مردی که اسکندر بود، نبودند، اما به روش خود، به‌ویژه سلوکوس و بطلمیوس، شایسته بودند.

احتمالاً در این مرحله، شایستگی برای حفظ قلمروهای کوچک خودشان کافی بود.

این دکتر آنتونی توماسینو در حال تدریس در مورد یهودیت قبل از عیسی است. این جلسه ۵، اسکندر کیبر است.